

از «مکتب هیجان» تا «ایدئولوژی واگرایی»^۱

«آقای رئیس جمهور لطفاً در باره بعضی از مشاورین عالی خود بیشتر ببیند یاشید!!»

... با توسل به دامن امریکا ضعف و ناتوانی خود را بر ملا نسازید و از گرگ‌ها و درنده‌ها برای شبانی و حفظ منافع خود استمداد نطلبید؛ ابرقدرت‌ها آن لحظه‌ای که منافع‌شان اقتضا کند شما و قدیمی‌ترین وفاداران و دوستان خود را قربانی می‌کنند و پیش آنان دوستی و دشمنی و نوکری و صداقت ارزش و مفهومی ندارد؛ آنان منافع خود را ملاک قرار داده‌اند و به صراحت و در همه جا از آن سخن می‌گویند...^۲

امام خمینی (ره)

بازی‌های زبانی مکتب هیجان و ایدئولوژی واگرایی

از یک صد سال پیش به ما این گونه القا کرده‌اند که ایدئولوژی اصلاح‌طلبی سر بر آوردن ناگهانی نیروهای نجات‌دهنده ایران در یک لحظه تاریخ است که به باور پایه‌گذار این ایدئولوژی یعنی میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، در دنیا به حسن نیت و علو همت

1. Deconstruction

۲. صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۳۲۹.





ناصرالدین شاه، پادشاهی برای این کار نبوده است. چه خیالات بلند و چه طرح‌های بزرگ از این پادشاه بروز می‌کند که به واسطه عدم اسباب به کلی مجهول و بی‌اثر ماند.^۱ پایه‌گذار ایدئولوژی اصلاح‌طلبی در ایران بر اساس سابقه تاریخی این ایدئولوژی در اروپا باور داشت که باید با ایجاد یک دیکتاتوری مطلق ملت ایران را به زور به سمت تجدد و ترقی که از نظر او چیزی جز واگذاری تمامی امور به‌دست فرنگی‌ها نبود، سوق داد. نطفه دولت سیاه رضاخانی و رژیم حقیر پهلوی در درون این ایدئولوژی شکل گرفت. رهبران مذهبی به دلیل درک عمیق و شناخت دقیقی که هم از فرهنگ ایران داشتند و هم چشم‌اندازهای ایدئولوژی اصلاح‌طلبی را می‌دیدند مدت‌ها پیش از بروز فاجعه رضاخان و دولت پهلوی در آغاز سال ۱۲۹۹ ه.ش، آن را پیش‌بینی کرده بودند و بادهای سیاه را قبل از این که فرارسد و همه چیز را ویران کند و از خود خرابه‌ای بر جا بگذارد، دیده بودند. در بین همه کسانی که نتایج این گردباد ویرانگر را دقیقاً برای ما پیش‌بینی کرده بود یک فقیه اصولی مکتب سامرا مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بود که از او در گذشته و در کتاب‌های «پروپاگاندا»ی اصلاحات به نیکی یاد نمی‌شود. سخنان او دروازه‌های دوزخ ایدئولوژی اصلاحات^۲ را در عصر جدید برویمان می‌گشاید اما آن دوران کسانی که سرمست تحولات جدید بودند تمایلی نداشتند چشم‌انداز این دوزخ را ببینند. بی‌وجه نیست اگر گفته شود که از ابتدا، تاریخ سرنوشت ایدئولوژی اصلاح‌طلبی و پیروان آن در ایران با تمام و جوهش با استبداد و غرب آن چنان گره پیچیده‌ای خورد که حتی انقلاب کبیر اسلامی نیز نتوانست این گره کور را باز کند و جریان اصلاح‌طلبی را از شر تمایلات استبدادی و سرسپردگی به غرب نجات دهد.

این مقدمه را از آن جهت عرض کردم که بدانیم اگرچه امروز تراژدی سلطنت در ایران به پایان رسیده است اما افسانه سر برآوردن ناگهانی نیروهای نجات‌دهنده ایران در یک لحظه تاریخی از ماورای بحار، به پایان نرسیده است. این افسانه مانند همه اسطوره‌های تاریخی خود را در اشکال گوناگون در همه دوره‌ها بازسازی می‌کند. باورداشتهای بی‌اساسی که تمامی جنبش‌های مردمی را از هویت فرهنگی و تاریخی آن تهی می‌کند و ساخت منطقی این جنبش‌ها را در هم می‌ریزد و آن را تا سطح توطئه یا دخالت دست

۱. مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، تدوین و تنظیم محیط طباطبایی، تهران، علمی، ۱۳۲۷، ص ۸۲.

۲. خوانندگان محترم عنایت داشته باشند که ایدئولوژی اصلاحات و اصلاح‌طلبی با مفهوم اصلی این واژه که در ادبیات اسلامی و ایرانی بسیار مقدس و حماسه‌ساز است فرق دارد. ایدئولوژی اصلاح‌طلبی در ایران در یک تعریف ساده ترجمه سطحی واژه رفرمیسم غربی است و در این مقاله مراد از ایدئولوژی اصلاحات همین رفرمیسم غربی است.

خارجی یا ضعف‌های روانشناختی یک شاه‌بی‌هویت و حقیر یا تغییر ابزارهای تولید و روابط تولیدی تنزل می‌دهد.

افسانه سر بر آوردن نیروهای نجات‌دهنده ایران اگر چه یک افسانه قدیمی است ولی قلمرو باورداشت‌هایش به‌ویژه در تاریخ معاصر تنوع جالب توجهی دارد و عموماً نیز دستاویز استعمار برای دامن زدن به جنبش‌های کاذب اجتماعی می‌شود. شاید اولین بار در تاریخ معاصر توسط فرنگی‌ها مأموریت نجات ایران به فرقه بابیه، بهاییه و ازلیه سپرده شد تا با قیام مهدی، مکتب ایرانی به نجات ملت ایران از دست اسلام انقلابی تشیع و فرهنگ ملی بیاید؛ اما چه مصائبی که شورش‌های کور این فرقه‌ها برای ایران درست نکرد. متعاقب آن در اواسط دوره ناصرالدین‌شاه این مأموریت به نیروهای جدیدی که خود را منورالفکر می‌خواندند و در دل الیگارشی نظام قاجاری متولد شده بودند سپرده شد. آن‌ها تنها راه نجات ایران را کنار گذاشتن دین، سنت و فرهنگ ملی و وابستگی مطلق به بلاد فرنگستان می‌دانستند. اثرات ویرانگر این فکر که محصول آن انعقاد قراردادهای استعماری و دادن امتیازات به فرنگی‌ها بود تمامی استعدادهای ملت ایران را در حوزه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سرکوب کرد و زیرساخت‌های کشور را ویران نمود.

پس از تمام شدن تاریخ مصرف پادشاهان قاجار و منورالفکران عصر قاجاری، به ناگهان یک قزاق چکمه‌پوش بی‌هویت به نام رضاخان را خضر نجات ایران معرفی کردند و منورالفکران عصر قاجاری با لقب جدید روشنفکری، اسطوره‌سرایان نجات‌گرای عصر پهلوی شدند. رضاخان را آوردند تا دو مرجع آشتی‌ناپذیر استقلال و تمامیت ارضی ایران یعنی اسلام و روحانیت و ایلات و عشایر را نابود کند و راه را برای جهانی شدن ایران فراهم سازد. در کنار این افسانه‌سرایان کلان، خورده‌افسانه‌هایی نیز در قالب گروه‌ها و احزاب چپ و راست در ایران شکل گرفت که تمامی آن‌ها خود را نیروهای نجات‌بخش می‌دانستند. دموکرات‌ها افسانه نجات را تجزیه ایران عزیز و تشکیل دولت‌های محلی دیدند. کمونیست‌ها ساده‌لوحانه سرسپردگی به اسطوره انقلاب پرولتاریای مارکس و تئوری‌های سه‌جهانه مائو را تنها راه نجات ایران دانستند و در نهایت مزدور لنین، استالین، خروشچف و مائو در ایران شدند و به نوکر بی‌جیره و موجب استعمار روسیه بدل گردیدند. لیبرال‌ها هنوز هم باور ندارند که افسانه «انگلیلی»، «روسوفیلی» و





«امریکوفیلی»^۱ با انقلاب اسلامی به پایان رسیده است و راه نجات ایران دل سپردن به باورها، آرمان‌ها، ذخایر و سرمایه‌های ایرانی و اسلامی است.

اکنون در عصر انقلاب اسلامی با افسانه‌سرایان دیگری از نیروهای نجات‌بخش که از نسل همان اسلاف منورالفکری عصر قاجاری می‌باشند روبه‌رو هستیم که هر از چند گاهی در قالب جنبش‌های کاذب اجتماعی شبیه بایبه، به ژاژخایی انقلاب اسلامی برمی‌خیزند و فضا را به گونه‌ای نمایش می‌دهند که گویی ایران دوره سیاه پهلوی بهیستی بود که با انقلاب اسلامی ویران گردیده و عن‌قرب در حال نابودی است و اگر امور بدان‌ها سپرده نشود و راه را برای امریکا و اسراییل باز نکنیم چیزی جز اضمحلال ایران باقی نمی‌ماند. این‌ها که تا دیروز ردای انقلابی و انقلابی‌گری بر تن داشتند و بیش از دیگران، بالا رفتن از دیوار سفارت‌خانه‌ها، تسویه نیروهای غیر خودی از ادارات، دم‌خر دانستن کراوات، انحصاری دانستن فعالیت دانشجویی در دانشگاه‌ها برای دفتر تحکیم وحدت، تسویه حساب‌های خیابانی و امثال این‌ها را روش انقلابی‌گری تعریف می‌کردند و اعمال خود را با لابی‌حماسی، انقلابی و قهرمانی می‌پوشاندند تا با فریب‌کاری، طبیعت واقعی عقاید و اهداف خود را پنهان دارند، امروز همه آن سوابق را به فراموشی سپرده و در کنار ارواح اجداد منورالفکری خود به کار ملال‌آور و یکنواخت مال‌اندوزی، سیاست‌بازی، برقراری رابطه پنهان و آشکار با دشمنان قسم‌خورده ملت ایران، مقابله با اسلام انقلابی و واگرایی ضدانقلابی مشغول‌اند و اکنون به مجاهدان راه آزادی و انقلاب می‌گویند که به خانه‌های خود برگردید تا ما با دیپلماسی‌های پنهان که اهداف آن تنها باید از چشم ملت ایران پوشیده باشد تکلیف انقلاب و انقلابی‌گری و انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را روشن کنیم.

آنچه اهمیت دارد این است که بدانیم پیروان ایدئولوژی اصلاحات که علی‌الاصول از آرمان‌های ملت ایران فاصله دارند، برای تحقق افکار و به ظهور پیوستن آرزوهای دیرینه پایه‌گذاران خود که نجات ایران را در سرسپردگی به غرب می‌دیدند در همه دوران از هیجان و خردگریزی، ایجاد رعب و وحشت، ایجاد کشمکش و تنازع میان مردم، پنهان کردن اهداف و انگیزه‌ها در بازی‌های زبانی و در نهایت سوق دادن مردم به سمت وادادگی به عنوان کارسازترین ابزار استفاده کردند. گلاادیاتورهای پوشالی و دون‌کیشوت‌های ایدئولوژی اصلاح‌طلبی که مجهز به انواع و اقسام اشکال هنری، ادبی و خودفریبی‌های

۱. از دوره قاجاریه به بعد سرسپردگان به سیاست انگلیس در ساختار دولت ایران را «انگلو فیل»، سیاست روسیه را «روسوفیل» و سیاست امریکا را «امریکوفیل» می‌نامیدند.

روشنفکرانه هستند تا در پرتو آنها بتوانند تنگناهای خاص و تاریخی این ایدئولوژی را پنهان سازند و از این رهگذر احساسات فروهیده خویش را ارضاء نمایند، باز هم با آمدن دولت دیگری گرفتار این توهم شدند که می‌توانند با افسانه‌های تکراری و شناخته‌شده هیجان‌زدگی، بازی‌های زبانی توسعه‌گرایی و همزیستی مسالمت‌آمیز با جهان و رویارویی کاذب تخصص، تعهد و... مردم را فریب دهند و با شرح پیچیده‌ای از وقایع ساده مثل انتخابات، مقاصد عملی خود را پیش ببرند.

جهان سایه‌هایی که این‌ها ما را بدان راهنمایی می‌کنند مانند غاری است که نه امکان خروج از آن فراهم است و نه ما از آن حق خروج داریم. اکنون بیش از دو دهه است که بعضی از جریان‌ها، ایدئولوژی ارباب و واگرایی را تنها راه گریز از تحریم‌ها، فشارها و خودسری‌های غرب علیه ایران می‌دانند. آن‌ها همچنان که با سیطره تجدیدنظرطلبان در دولت مشهور به دولت دوم خرداد ذوق زده شده بودند و مسلسل وار در رسانه‌ها و دانشگاه‌ها آرمان‌های امام، ارکان نظام جمهوری اسلامی و نیروهای انقلابی را بمباران تبلیغاتی کردند تا مردم دست از مقاومت در مقابل استکبار جهانی بردارند و سر تعظیم در مقابل بت بزرگ یعنی امریکا فرود آورند و مانند دوران دفاع مقدس شرایط برای سرکشییدن جام زهر فراهم گردد، امروز نیز به بهانه تغییر سریع تصویر ایران در منطقه و جهان و ایجاد اجماع کلان نخبگان سیاسی در کشور، از ملت ایران می‌خواهند به جای بیداری و حضور در صحنه به خانه‌هایشان برگردند و امور را به دست کسانی بسپارند که حتی پیشیزی برای استقلال کشور ارزش قائل نیستند و آن را در عصر جهانی شدن منسوخ می‌پندارند!

واگرایان ضدانقلابی با نفوذ در دولت دوم خرداد موفق شده بودند با سامان‌دهی قتل‌های زنجیره‌ای در درون ساختار امنیتی دولت آقای خاتمی و همچنین به آشوب‌کشاندن دانشگاه‌ها و ساماندهی مودیانه ترورهای جهت‌دار، از درون این دولت بخش قابل توجهی از خواسته‌های خود را عملی کنند و جسارت را تا بدان جا برسانند که بعضی از آن‌ها از طریق پایگاه‌های رسمی دولت اعلام کنند که در ایران پذیرش چشم‌انداز مدرن و دموکراتیک باید با نقد مفاهیم محافظه‌کارانه‌ای مانند «هویت ایرانی» یا «اصالت فرهنگی» توأم باشد. ارائه هر نوع چشم‌اندازی از آینده ایران که بر اساس گفتمان «اصالت» و «هویت» بنا شده باشد نه با دموکراسی سازگار خواهد بود نه با مدرنیته... از این منظر فرقی نمی‌کند که این تلاش به نام دین یا نژاد و یا فرهنگ





ایرانی صورت گیرد یا به نام حفظ خود در برابر هجوم بیگانگان و نفوذ فرهنگی آنان...^۱ اکنون همین افراد بی اعتقاد به استقلال، آزادی، اصالت و هویت به نام مشاوران عالی دولت اعتدال و تدبیر می خواهند از دل «مکتب هیجان»، «ایدئولوژی واگرایبی» را بر دستگاه سیاسی کشور حاکم کنند. از نظر این افراد و جریان‌ها «کشتیبان را سیاست دیگر آمد»^۲ و باید دیپلماسی را از خیابان‌ها جمع کرد و به دست کسانی که خوب غذا می خورند و شکمشان سیر است و در کی از مستضعفین ندارند و هواپیما سوار می شوند و راه غرب را بلندند و زندگی آن‌ها شبیه زندگی بقیه مردم نیست بلکه از جنس زندگی «متعارف از ما بهتران است» سپرد.^۳

واگرایان پیرو مکتب هیجان، مانند اسلاف قاجاری و پهلوی خود با آمدن دولتی که خود را دولت اعتدال و تدبیر می نامد مجدداً وارد صحنه شده و به تعبیر خمینی کبیر با دلسوزی‌های بیجا می خواهند ما را به راهی بکشانند که جز اضمحلال استقلال، آزادی، عزت و سربلندی ملت ایران نتیجه دیگری به همراه ندارد.

به راستی چگونه می توان نسبت به بعضی از مشاورانی که آقای رئیس جمهور برای خود انتخاب کردند و از اساس معتقدند که «در متون و ادبیات جهانی شدن، لفظ استقلال منسوخ شده است... و پیشرفت عمومی جمهوری اسلامی بدون هماهنگی با قدرت‌های بزرگ (بخوانید بدون سرسپردگی به قدرت‌های بزرگ) امکان پذیر نیست...»^۴ نگران نبود؟!

اگر چه رهبر عزیز انقلاب اسلامی در بخشی از سخنان اخیر خود فرمودند که ما به هیئت دیپلماسی دولت خود خوشبین هستیم اما تأکید کردند که دولت امریکا غیر قابل اعتماد، خود بر تربین، غیر منطقی و عهد شکن است. پاسخ استکباری امریکا به ذوق زدگی‌های ساده لوحانه و ذلیلانه کسانی که فکر می کردند با برقراری ارتباط بین رئیس جمهور ایران و امریکا در سازمان ملل آرزوی دیرینه آن‌ها برای کرنش در مقابل امپریالیسم غرب تحقق خواهد یافت و همه مشکلات کشور حل خواهد شد و راه تجدد و ترقی برای ایران

۱. علی میرسیاسی، *دموکراسی یا حقیقت*، طرح نو، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۷.

۲. اصطلاحی است که احمد قوام السلطنه برادر کوچک و ثوق الدوله عاقد پیمان ننگین ۱۹۱۹، در دوره پنجم نخست وزیری خود پس از استعفای ناگهانی مصدق السلطنه در تیرماه ۱۳۳۱ به کار می برد ولی با قیام ۳۰ تیر مردم به رهبری آیت الله کاشانی کشتیبانی او بیش از پنج روز دوام نیاورد و به دست آیت الله کاشانی سرنگون شد و مصدق به قدرت برگشت تا بار دیگر در جایی دیگر زیر پای ملت ایران را خالی کند.

۳. رک: مصاحبه دکتر محمود سریع القلم مشاور عالی رئیس جمهور با سایت تابناک:

<http://www.shahrekhabar.com/analysis/1375164660476548>

۴. محمود سریع القلم، *ایران و جهانی شدن؛ چالش‌ها و راه حل‌ها*، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷-۱۲۸.

هموار خواهد گردید!! به اندازه کافی تضاد حقیقت و سیاست در امریکا و مرز میان خیال و واقعیت در میان بعضی از کارگزاران دولتی را که ژست نخبگان سیاسی بین الملل گرا را می گرفتند، نیز روشن ساخت. ظاهراً این کارگزاران که خیلی هیجان زده و شتاب زده قبل از روی کار آمدن دولت یازدهم اعلام کرده بودند که «دیپلماسی را از خیابان ها جمع کنید» و مردم به خانه های خود برگردند و لقمه آماده ایران را به دست آن ها تحویل دهند تا دو دستی در دهان امریکا و هم پیمانانشان بگذارند، بر خلاف شعارها و هیجان هایی که نشان می دهند شناختی از واقعیات و ماهیت نظام استکباری غرب نداشته و بنیاد سیاست در غرب را شبیه روابط کلاس درس می پندارند.

از آنجایی که اظهارات اخیر نظریه پردازان «ایدئولوژی وادادگی» که تلاش می کنند دولت اعتدال و تدبیر آقای روحانی را نیز مانند دولت آقای خاتمی وارد گرداب مهلک تجدیدنظر طلبی و وادادگی نمایند، متضمن توهین به ملت مظلوم ایران، توهین به انقلابیون مخلص و مجاهدی که رنج مبارزه در دوران نظام ستمشاهی را بر جان خریدند و راه را برای ملت ایران گشودند و توهین به آرمان های معمار کبیر انقلاب اسلامی در مبارزه با استکبار جهانی و از همه بدتر توهین و هتاکای شبه علمی و شبه اخلاقی به تلاش جهادگران و رزمندگان فدakar است که در طول سی سال گذشته با اهدای خون پاک خود اجازه ندادند گردی بر دامن این کشور بنشیند، سکوت در مقابل آن جایز نیست و باید به هر روش علمی و منطقی، بازی های زبانی و مرز میان خیال و واقعیت اهداف و برنامه های آن ها را بر ملا کرد.

چه کسی باور می کرد این نظریه پردازان بین الملل گرا که مانند محمدعلی جمال زاده از بچگی در ایران نبودند و در کی از آنچه بر این مردم و این مملکت گذشت، نداشتند ولی اندر باب خلق و خوی ما ایرانیان می نوشتند و می نویسند و ملت ما و آداب و فرهنگ ما را تحقیر می کردند و می کنند، روزی به ایران برگردند و آن مجاهدان بزرگ را مورد سؤال و بازخواست قرار دهند که چرا مقاومت کردید، چرا جنگیدید، چرا از تاریخ، هویت، اصالت، استقلال، آزادی و فرهنگ این مردم دفاع کردید تا استعمار و استکبار جهانی ما را به رسمیت نشناسد و ما در جهان منزوی شویم!؟

چه کسی باور می کرد کسانی که به ادعای خود خوب می خوردند و خوب زندگی می کردند و از درد و رنج این ملت در دوران سختی ها به دور بودند و فارغ از همه وقایع رنج آوری که بر ایران عزیز گذشت، آداب سیاست و حکومت داری را از غربی ها می آموختند تا در آینده، کشور خود را نیز تابع این سیاست نمایند، در آن موقع که





دشمن از مرزهای کشور بیرون رانده شد و همه چیز آرام گرفت و آماده برای بهره‌برداری گردید، چاق و چله و اطو کشیده به کشور باز گشته و نه تنها تمام دستاوردهای سه دهه گذشته را هیجانی، فاقد بینش و دانش، فاقد عقلانیت و منطق و در تعارض با علم و توسعه و موجب عقب ماندگی و منزوی شدن ایران و امثال این‌ها معرفی کنند بلکه خود را طلب کار همه کس و همه چیز بلکه طلب کار ملت ایران نیز بدانند که چرا در طول سی سال گذشته سرنوشت دیپلماسی که باید توسط نخبگان بین الملل گرا - که قبلاً هواپیما سوار شده‌اند، سیر هستند، غذای خوب خورده‌اند، زندگی متعارفی داشته‌اند و با جهان آشنایی دارند و منافع دیگران را نیز در نظر می‌گیرند - در پشت اتاق‌های دربسته و محرمانه حل و فصل می‌شد در خیابان‌ها رقم زدید!! آن‌ها با تحکم و تشر از مردم می‌خواهند که دیپلماسی را از خیابان‌ها جمع کنند و به خانه‌های خود برگردند و مشغول خواندن کتاب شوند!

کار گزارانی که خود را بین الملل گرا می‌نامند در توهمات افسانه‌ای خود دنیای خارج را شبیه صحنه‌هایی تصور می‌کنند که در حقیقت بیش از آن که واقعی باشد در روان ناهشیار آن‌ها صورت ظهور می‌یابد و همین مسئله باعث شده است که تصویری نادرست از ویژگی‌های عینی و صورت واقعی شرایطی که در آن به سر می‌بریم ارائه دهند و در همین ابتدای فعالیت دولت یازدهم، با مشاوره‌های نادرست خود در حوزه روابط بین الملل، دولت را به سمت رفتاری سوق دهند که به تعبیر رهبر معظم انقلاب پسندیده نبود.

ما در فصل تابستان در معرض بازخوانی دو نهضت بزرگ تاریخی در کشور خود هستیم که از بد حادثه به یاری همین جریان‌های مرعوب و واداده توسط دو کودتای سیاه سرکوب شد و استبدادی به مراتب سیاه‌تر از استبداد قاجاری بر ملت ایران تحمیل گردید. نهضت عدالت خواهانه در عصر قاجاری که بعداً مشروطه نامیده شد، با همیاری و همفکری نخبگان بین الملل گرای دوره قاجار و در رأس آن محمدعلی فروغی و تقی زاده و دیگر کسانی که سیاست‌ورزی را در غرب آموخته بودند، به نام تجدد، ترقی و پیشرفت به کودتای سیاه رضاخان در سوم اسفند سال ۱۲۹۹ و نهضت ملی شدن نفت نیز به کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ سپرده شد تا چراغ امید و آرزو در دل ملت ایران خاموش شود.

اتفاقاً ما در هر دو حادثه دردناک رد پای همکاری و همفکری سه جریانی را می‌بینیم که اکنون بازماندگان همین سه جریان از ملت ایران مطالبه طلب کنند و نظام جمهوری اسلامی را متهم به ناکارآمدی می‌سازند. غرب گرایان، سلطنت طلب‌ها و استعمارگران

غربی سه جریانی هستند که رد پای آن‌ها را در وقایع سده گذشته نمی‌توانیم نادیده بگیریم.

اگرچه با انقلاب اسلامی دست هر سه جریان از سرنوشت کشور بریده شد اما غرب‌گرایان به انحای مختلف خود را در دیوان‌سالاری ایران که متأسفانه هنوز رنگ و بوی غربی دارد بازسازی می‌کنند. شناخت وجوه متفاوت این جریان به ما کمک می‌کند که فریب بازی‌های زبانی آن‌ها را نخوریم و در بهره‌گیری از آن‌ها دقت بیشتری اعمال کنیم؛ زیرا همان طوری که امام عزیز ما بارها تأکید کردند:

ما از شر رضاخان و محمدرضا خلاص شدیم، لکن از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت. اینان بر پادارندگان سلطه ابرقدرت‌ها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند، و هم‌اکنون با تمام ورشکستگی‌ها دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی و شکستن این سد عظیم الهی بر نمی‌دارند.^۱

از آنجایی که دولت یازدهم مانند همه دولت‌های گذشته در معرض تهاجمات تخصصی، تکنیکی و بازی‌های زبانی تربیت‌یافتگان غرب و شرق قرار دارد تا با فشارهای ایدئولوژیک، وارد راهروهای تنگ، تاریک و یک‌سویه وادادگی و ارباب‌گردد، باز خوانی افکار نمونه‌های شناخته‌شده‌ای از این جریان به ما کمک می‌کند تا فریب توهمات واقعیت‌نمای آن‌ها را نخوریم و سرنوشت کشور را موضوع معامله بهره‌برداری از این آدم‌های ظواهرالصلاح ننماییم.

این سرمقاله از اساس قرار نبود به مسائلی بپردازد که دولت یازدهم هنوز امتحان خود را در مورد این مسائل پس نداده است؛ اما اظهارات بی‌پروا، سطحی و سبک، خارج از منطق، عقلانیت، حقیقت، واقعیت و انصاف یکی از مشاوران عالی رئیس‌جمهور در مورد عملکرد نیروهای انقلابی در سه دهه گذشته و در رأس آن عملکرد امام و مقام معظم رهبری که تحت عنوان «سیاست خارجی را از خیابان‌ها جمع کنیم» منتشر شد و بیش از همه مخالفان انقلاب اسلامی و دشمنان ملت ایران را ذوق‌زده کرد و توهینی آشکار به ملت بزرگ ایران بود، از یک طرف؛ و رفتارهای مورد تردید دستگاه سیاست خارجی ما در اولین سفر رسمی به سازمان ملل که بی‌تردید بخشی از آن، بازتابی از درک خیالی بعضی از مشاورین رئیس‌جمهور محترم از نظام بین‌الملل و بازی‌های زبانی ناشی از این مشاوره‌ها است، این سرمقاله را به سمت و سوی ارزیابی و نقد ایدئولوژی جدیدی که

۱. صحیفه/امام، ج ۱۵، ص ۴۴۷-۴۴۶.





از دل «مکتب هیجان» جریان منورالفکری در دو سده گذشته سر برآورده و سرنوشت ایران را به غرب پیوند می‌زند و تمامی جنبش‌های بزرگ اجتماعی یک قرن اخیر را به واگرایی و اضمحلال سوق داده، کشانده است.

وادادگی و درهم آمیزی مرزهای خیال و واقعیت

همان‌طور که گفته شد بیش از دو دهه است که شاهد آن هستیم چگونه بعضی از جریان‌های واداده که در ابتدای انقلاب در انقلابی‌گری و مبارزه با امریکای جهان‌خوار و امپریالیسم بین‌الملل دو آتشه‌تر از بقیه بودند و در تنور ضدیت با غرب بیش از همه می‌دمیدند اکنون از گذشته خود پشیمان شده و به نحو فزاینده‌ای به پدیده قدیمی سازش‌زدانقلابی با دشمنان انقلاب روی آوردند.

نمی‌خواهم بگویم که مشاهده حال و روز فعلی این افراد و جریان‌ها ناخواسته آدم را به یاد منافقین، توده‌ای‌ها و سایر گروه‌های چپ و راستی که مثل قارچ در ابتدای انقلاب اسلامی سر برآوردند و خود را در نوک پیکان مبارزه با امپریالیسم معرفی می‌کردند اما همان لحظه نیز دوشادوش امریکا و متحدانش علیه انقلاب اسلامی مبارزه می‌کردند و ستون پنجم امریکا در ایران بودند، می‌اندازد. اما از این واقعیت می‌توان نتیجه گرفت که اصطلاح سازش در حوزه سیاست به وضوح بر پایه اصطلاح قدیمی‌تری چون وادادگی نهاده شده است.

در پی همه بحث‌هایی که در این دو دهه به‌ویژه در دو دولت منصوب به جریان چپ یعنی دولت هفتم و هشتم و دولت اخیری که خود را به‌نوعی وام‌دار جریان چپ و سردمداران آن و از همه مهم‌تر پدرخوانده چپ و راست می‌داند، پیرامون وادادگی و سازش با دشمنان قسم‌خورده ملت ایران مطرح می‌شود این فرض آشکار وجود دارد که فرهنگ وادادگی و سازش از نظر منطقی و تاریخی به‌طور گریزناپذیری فرهنگ ناگسستنی جریانی است که خود را روشنفکر و مدرن می‌خواند.

این یک شعار یا یک اتهام تاریخی نیست؛ یک جریان ملموسی است که ملت ایران با تمام وجودش نقش‌آفرینی این جریان در به‌انحراف رفتن اغلب جنبش‌های اجتماعی دوران معاصر و استحاله شدن آن‌ها را لمس کرده است. شاید به همین اعتبار بود که نهضت امام خمینی از ابتدا دامن خود را از آلودگی‌های این جریان دور نگه داشت و امام اجازه نداد که سرنوشت نهضت اسلامی به چنین افراد و جریان‌هایی گره زده شود. امام می‌دانست این‌ها جریان‌هایی هستند که ظرفیت و توان مبارزه بر اساس ساز و کارهای

مردمی و اسلامی را ندارند و خیلی زود منافع ملت ایران و آرمان‌های نهضت را فدای جاه‌طلبی‌های خود خواهند کرد.

لذا می‌فرماید:

من به صراحت می‌گویم ملی‌گراها اگر بودند، به راحتی در مشکلات و سختی‌ها و تنگناها دست‌ذلت و سازش به طرف دشمنان دراز می‌کردند؛ و برای اینکه خود را از فشارهای روزمره سیاسی برهانند، همه کاسه‌های صبر و مقاومت را یک‌جا می‌شکستند و به همه میثاق‌ها و تعهدات ملی و میهنی ادعایی خود پشت پا می‌زدند. کسی تصور نکند که ما راه سازش با جهان‌خواران را نمی‌دانیم. ولی هیهات که خادمان اسلام به ملت خود خیانت کنند! البته ما مطمئنیم که در همین شرایط نیز آن‌ها که با روحانیت اصیل کینه دیرینه دارند و عقده‌ها و حسادت‌های خود را نمی‌توانند پنهان سازند آنان را به باد ناسزا می‌گیرند. ولی در هر حال آن چیزی که در سرنوشت روحانیت واقعی نیست سازش و تسلیم شدن در برابر کفر و شرک است؛ که اگر بند بند استخوان‌هایمان را جدا سازند، اگر سرمان را بالای دار برند، اگر زنده زنده در شعله‌های آتشیان به بسوزانند، اگر زن و فرزندان و هستی‌مان را در جلوی دیدگانمان به اسارت و غارت برند هرگز امان‌نامه کفر و شرک را امضا نمی‌کنیم...^۱

کلام روشن امام انسان را یاد خطبه ۲۰۰ مولای متقیان علی (ع) می‌اندازد که فرمود:

سوگند به خدا! معاویه از من سیاست‌مدار تر نیست. اما معاویه حيله‌گر و جنایت‌کار است اگر نیرنگ ناپسند نبود من از زیرک‌ترین افراد بودم... به خدا سوگند من با فریب‌کاری غافل‌گیر نمی‌شوم و با سخت‌گیری ناتوان نخواهم شد.

آن‌هایی که درس سیاست و دیپلماسی را در غرب خواندند تصور نکنند انقلابیون مجاهد راه خدا سیاست‌بازی‌های آن‌ها را برای حفظ قدرت بلد نیستند. مشرب سیاست در اسلام چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد که با پنهان‌کاری و فریب مردم قدرت را کسب کنیم و حفظ و بسط دهیم.

وادادگی و سازش و معامله کم‌بهره و پرهزینه بر سر منافع ملی، استقلال و تمامیت ارضی به‌رغم این که در طول تاریخ مضمونی به‌شدت ناپسند و خیانت‌بار تلقی می‌شد

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۹۸.



اما جریانی که خود را روشنفکر می خواند در یک سده گذشته همیشه تلاش کرده است که آن را اصطلاحی معتبر و حتی موضوع طرح های تحقیقاتی و مطالعاتی نماید و با افسانه سرایی به نام تاریخ علمی، مرز بین خیانت و خدمت را در هم بریزد تا چهره واقعیت و حقیقت در تاریخ پنهان بماند.

چرا چنین است؟ آیا به خاطر آن است که دنیای سیاست متلون و بی وقفه در حال دگرگونی است و اهل سیاست باید خود را منطبق با این دگرگونی نمایند حتی اگر منجر به تجدید نظر و ارتداد نسبت به عقاید گذشته شود؟ مثل کاری که آقای منتظری کرد؛ او در تمام دورانی که فکر می کرد ولی فقیه آینده نظام جمهوری اسلامی است تمام یافته های مربوط به نظام ولایت فقیه را آن چنان با آیات و روایات منطبق کرد که حتی جابه جایی یک خدمه معمولی در یک اداره کوچک نظام اسلامی را حق ولی فقیه دانست و مسائلی چون انتخاب رئیس جمهور و انتخاب نمایندگان مجلس توسط مردم را اگر ولی فقیه تجویز نمی کرد مغایر با شریعت می دید اما چه شد که تمام آن آیات و روایات پس از تغییر سیاست و برکناری او از قدرت در مصادیق مربوط به ولایت فقیه مورد تردید قرار گرفت و از اساس انکار شد؟

آیا داستان اصلی به تضاد بین حقیقت و سیاست در فهم متعارف از سیاست که متأسفانه هنوز در میان کارگزاران دولتی یک فهم غربی است برمی گردد؟

مطالعه تاریخ یک قرن اخیر ایران به ما می آموزد که رمز و راز این دگرگونی را باید در ایدئولوژی وادادگی و سازگی جست و جو کرد. این ایدئولوژی وقتی بر کسی غلبه می کند آن چنان به مسائل متضاد و متعارض، بعد روشنفکرانه می دهد که زشتی و قبیح بودن نفی باورها و اعتقادات گذشته را حتی اگر بر مبانی عقلی و نقلی نیز استوار باشد پنهان می سازد و انسان ناخواسته یا خودخواسته شاخه ای را می برد که بر آن نشسته است.

مسئله وادادگی و سازش بیش از هر چیز مشکل بنیادی تر دیگری را در این افراد و جریان ها مطرح می کند که ما کمتر بدان توجه می کنیم و شاید یکی از دلایلی که باعث می شود تا گرفتار سفسطه های وادادگان و خوشبینی های ساده لوحانه گردیم همین است. این شکل بنیادی عدم اعتقاد به استعداد و توانایی های ملت ایران در مقابله با بی عدالتی و زورگویی است. این ها هیچ گاه مردم را ورز نبودند. رابطه بسیار پیچیده بین فرهنگ وادادگی با مبادی فهم سیاسی وادادگان کافی است تا به یاد آوریم تا چه اندازه تاریخ منورالفکری در ایران با شورش های کور علیه فرهنگ و اعتقادات جامعه و توانایی های ملی و اسلامی رابطه ناگسستنی دارد.



کسانی که خود را روشنفکر خواندند همیشه برای تدوین پروژه تجدد و ترقی در کشور به دنبال این بودند که سبک و الگوی اروپایی را با زمان و مکان ایرانی پیوند زنند. آن‌ها برای القای پروژه تجدد، تاریخ ارزشمند ایران را آن‌چنان تنگ و باریک نشان دادند که در نهایت تأییدی برای شخصیت مستبد و متراکم به ظاهر ملی مورد علاقه خودشان مثل ناصرالدین شاه، سپهسالار، رضا خان، محمدرضا خان، دکتر مصدق و امثال این‌ها باشد. میرزا ملکم خان که معلم اول مکتب هیجان و ایدئولوژی وادادگی است در رساله کتابچه غیبی در آنجایی که می‌خواهد ناصرالدین شاه را فریب دهد تا وسایل عیش و نوش و کلاشی خود را فراهم سازد تاریخ ایران را آن قدر تنگ و باریک می‌گیرد که جز مستبد شکم‌باره و متفرعن‌ی چون ناصرالدین شاه در آن جلوه‌ای نمی‌کند:

دولت ایران بلاحرف هرگز بهتر از امروز پادشاهی نداشته است. خیلی نعمت است که در یک ملتی شخص پادشاه هم بر حسب عقل طبیعی، هم بر حسب استحضر خارجی از جمیع وزرای خود برتر باشد. عموم سلاطین فرنگ منکر تنظیمات وزرای خود بودند و امروز پادشاه ایران وزرای خود را به زور رو به تنظیمات می‌برند...^۱

اما همین میرزا ملکم خان پس از حقه‌بازی و فریب ناصرالدین شاه در جریان قرارداد لاتاری، وقتی از کلیه مناسب دولتی عزل می‌شود و خود را یک آزادی‌خواه و مبارز سازش‌ناپذیر با استبداد ناصرالدین شاهی معرفی می‌کند تمام افکار زشت، حقه‌بازی‌ها و خیانت‌هایی که در انعقاد قراردادها مرتکب شد بعد روشنفکرانه می‌باید و جریان منورالفکری ناباورانه تمام آن سیاه‌کاری‌ها را اقدام بزرگ در جهت تجدد و ترقی ایران می‌نمایاند؛ و آن‌هایی که ناقوس اصلاح‌طلبی‌شان گوش مردم را می‌خراشد در طول تاریخ ایران چقدر شبیه میرزا ملکم خان هستند!!

همین داستان تهوع‌آور در مورد رضاخان و پسرش نیز اتفاق می‌افتد. غرب‌گرایان پیرو مکتب هیجان که درس سیاست و حکومت را در غرب آموخته بودند در قضیه رضاخان اثبات می‌کنند که تضاد حقیقت و سیاست در ایدئولوژی آن‌ها یک تضاد تاریخی است. آن‌ها برای توجیه پروژه تجدد خود یک گذشته مبهم و فاقد منابع تاریخی و مرجعیت علمی را تحت عنوان باستان‌سنجی با هیجان زایدالوصفی تبدیل به یک ایدئولوژی مخرب می‌سازند و این ایدئولوژی مخرب را به دست چکمه‌پوش دیکتاتوری به نام رضاخان می‌دهند و او را به جان فرهنگ، هویت، اصالت و تاریخ این مملکت می‌اندازند

۱. رساله‌های میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، گردآوری و مقدمه حجت‌الله اصیل، تهران، نی، ۱۳۸۱، ص ۲۵-۲۴.



و اسم این بازی‌ها را دیکتاتوری منور یا مطلقه مدرن می‌نامند و در تقدیس آن، چه افسانه‌سرایی‌ها که نمی‌کنند. راست است که گفته‌اند جریان‌ی که خود را روشنفکر خوانده است در طول عمر کوتاه خود مصائبی را که به ملت ایران وارد کرده است با تمام عمر نظام‌های سلطنتی برابری می‌کند. آن‌ها مانند رمان‌نویسان تاریخی از عدم آگاهی مخاطب با زمان وقوع داستان بهره گرفته تا تصویری بدون دردسر، آرمانی و حسرت‌آور ارائه دهند. تصویری برخاسته از نوسان میان واقعیت و خیال و در هم آمیزی مرزهای واقعی و خیالی به گونه‌ای که مخاطب هیچ‌گاه نتواند تشخیص دهد که کدام بخش از داستان واقعیت است و کدام بخش خیال؛ مثل همین فیلم اخیری که شبکه‌های ضدانقلاب در مورد رضاخان ساختند.

شاید مهم‌ترین دلیل شکست نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت در ایران همین در هم آمیزی استادانه خیال و واقعیت بود. در نهضت مشروطیت وقتی فرمان مشروطه صادر شد مشروطه‌خواهان غرب‌گرا دیگر نیازی به واقعیت‌های تاریخی ایران نداشتند و مایل نبودند روحانیت که رکن رکین استقلال و آزادی کشور بود در کنار مردم و با مردم باشد. آن‌ها در به هم‌ریزی این رابطه آن‌چنان مرز میان خیال و واقعیت را در هم آمیختند که مردم نتوانستند تفاوت میان شیخ شهید فضل‌الله نوری را که حاضر نشد حتی برای حفظ جان خود در زیر پرچم بیگانگان قرار گیرد و لحظه‌ای بر سر منافع مردم سازش نماید را با تقی‌زاده که با شلیک یک گلوله به سفارت انگلیس پناه برد و تحت حمایت دولت فحیمه بریتانیا علم مبارزه با استبداد!! و آزادی! ملت ایران را به دست گرفت، تشخیص دهند.

در جنبش ملی شدن نفت وقتی با قیام ۳۰ تیر به رهبری آیت‌الله کاشانی، قوام‌السلطنه سقوط کرد و مصدق به قدرت بازگشت دیگر نیازی به واقعیت‌های جامعه ایران نداشت. او به دلیل بهره‌گیری از مشاوران غیرقابل اعتماد گرفتار این توهم شد که مشکل اصلی ناتوانی و ناکامی‌های دولت وی نیروهای مذهبی و در رأس آن آیت‌الله کاشانی است. مصدق با اخذ اختیارات فراقانونی و انجام رفتارندم غیرقانونی و انحلال مجلسی که رئیس آن آیت‌الله کاشانی بود و انجام انتخابات فرمایشی تمام واقعیت‌های بقای دولت خود را یکی پس از دیگری به دست خود منهدم کرد و حتی به نامه خیر خواهانه آیت‌الله کاشانی در صبح روز کودتا که او را از وقوع یک کودتا با خبر می‌کرد به توهم این که مستظهر به پشتیبانی ملت است اعتنایی نکرد. اما وقتی در بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد سال ۳۲ کودتا آغاز شد مصدق استعداد آن را نداشت که حتی یک نفر از مردمی را که او مدعی بود

مستظهر به پشتیبانی آن‌هاست، برای مقابله با کودتا به خیابان بیاورد. مشاوران مصدق آن‌چنان مرزهای بین واقعیت و خیال را در هم آمیخته بودند که نتیجه‌ای جز واگرایی از یک جنبش بزرگ اجتماعی و مردمی به همراه نداشت. بعد از انقلاب اسلامی نیز رخدادهای بسیار زیادی وجود دارد که می‌تواند نشان‌دهنده تکرار شورش‌های کور جریان واگرایی علیه حقیقت و واقعیت و در هم آمیزی آن با خیال باشد: جریان سقوط بنی‌صدر، مسئله عزل آقای منتظری از قائم‌مقامی رهبری توسط امام، توهم دوم خردادی‌ها در انتخابات سال ۱۳۷۶ که گرفتار این اوهام شدند تا دوم خرداد را که نتیجه یک انتخابات مردمی در دل ساختار جمهوری اسلامی بود به جریانی علیه انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی تبدیل کنند و از یک انتخابات عادی و معمولی یک جنبش اجتماعی در مقابل انقلاب اسلامی بسازند؛ و از همه مهم‌تر و عبرت‌آموزتر جریان فتنه ۸۸ و در هم آمیزی ساده‌لوحانه مرزهای واقعیت و خیال در این فتنه.

تاریخ سده اخیر به ما نشان می‌دهد که در هم آمیزی واقعیت و خیال توسط پیروان مکتب هیجان و ایدئولوژی واگرایی چه هزینه‌های سنگین مادی و معنوی بر ملت ایران تحمیل کرده است.

روشنفکرانه کردن رخدادهای عادی همیشه با شعارهای زیبا و احساس‌پسندی همراه است. شعارهایی چون: حاکمیت منطق و عقلانیت بر رفتارها، پرهیز از هیجان و عصبانیت در تعاملات سیاسی و بین‌المللی، عزت‌مندی و احترام‌یابی در عرصه جهانی، جایگزینی تخصص و دانش به جای قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی، دوری از تندروی و تندخویی، آگاهی از قواعد بازی، دقت و عفت در کلام، نخبه‌گرایی و عقلانیت، پرهیز از ماجراجویی، جمع کردن دیپلماسی از خیابان‌ها و فرستادن مردم (پوپولیست‌ها) به خانه‌ها و... اکنون تمامی این شعارهای باسماه‌ای، بعدی روشنفکرانه یافته‌اند و آماده شده‌اند تا مجدداً مرزهای بین واقعیت و خیال را در دولت یازدهم و دولت مردان آن در هم آمیزند. بازیگردانان و صحنه‌آریان این تراژدی کسل‌کننده و تکراری همان جریان سنتی واگرایان مکتب هیجان می‌باشند که ظاهراً در طول تاریخ سده اخیر ایران، مأموریتی جز در هم آمیزی واقعیت و خیال و شکست جنبش‌های مردمی ندارند.

نخبگانی که جسارت آن را ندارند حتی در خیالات خود نیز به delete کردن غرب بیندیشند و معتقدند که این یک واقعیت انکارشدنی نیست که غرب رانمی‌توان delete



کرد؛ خواه از آن خوشمان بیاید خواه نه.^۱ ظاهراً این بازی زبانی توسط واگرایان مکتب هیجان تا آینده‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر برای مقابله با آرمان‌های انقلاب اسلامی و امام خمینی دوام خواهد آورد و چه راست گفته بود خمینی کبیر که این‌ها سرسپردگانی هستند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند.

آن‌ها نزدیک به یک قرن است که این بازی‌های زبانی را در گوش ملت ما زمزمه می‌کنند که تغییر سریع تصویر ایران در منطقه و جهان به نخبگانی نیاز دارد که قبلاً هواپیما سوار شده‌اند (یعنی راه رفتن به غرب را بهتر از راه رفتن به میان مردم سرزمین خود بلدند)، سیر هستند (یعنی از سر نیاز مذاکره نمی‌کنند بلکه از روی شکم‌سیری شاید گوشه‌چشمی نیز به منافع مردم داشته باشند)، غذای خوب خورده‌اند (یعنی کاری با فقیر و بیچاره‌های این سرزمین که امام آن‌ها را ولی نعمت این انقلاب می‌داند، ندارند)، زندگی متعارفی داشته‌اند (یعنی زندگی آن‌ها هیچ شباهتی به زندگی مردم این سرزمین ندارد)، با جهان آشنایی دارند (تا در صورت احساس خطر کردن به نقاط امنی که از قبل شناسایی کرده‌اند و ویزای آن را نیز دریافت داشته‌اند، پناه ببرند)، منافع دیگران را نیز در نظر می‌گیرند (حتی اگر این منافع مربوط به کشور جعلی صهیونیست‌ها و... باشد) و از همه مهم‌تر از ثبات فکری برخوردارند (یعنی اگر دو‌یست سال پیش هم به ما گفته باشند برای رسیدن به تجدد و ترقی باید از فرهنگ، اعتقادات، ارزش‌ها، آرمان‌ها، استقلال، عقل و عقلانیت ایرانی - اسلامی دست بکشیم و از فرق سر تا نوک پا فرنگی شویم هنوز بر همین عقیده خود ثابت قدم هستند).^۲

ما از گذشته و عملکرد این جریان در تاریخ معاصر سؤال نمی‌کنیم؛ اگر چه این پرسش را یک ضرورت برای فرزندان این مرز و بوم می‌دانیم. اما به آن‌هایی که متکبران به انقلابیون دستور می‌دهند که سیاست خارجی را از خیابان‌ها جمع کنند و به مردم هم نهیب می‌زنند که به خانه‌هایشان برگردید و کمتر شعار بدهید، توصیه می‌کنیم که به جای خواندن رمان‌های روشنفکر مآبانه در مرز خیال و واقعیت، کمی تاریخ این مرز و بوم را مطالعه کنید تا بدانید دیگر ملت ایران سرنوشت خود را به دست نخبگانی که شما شاخص‌های آن را برشمردید نمی‌دهد. انقلاب اسلامی مرزهای سیاست متعارف را که تحت سیطره گفتمان‌های رسمی در فلسفه سیاسی غرب است در نور دیده و تا این انقلاب و انقلابیون زنده هستند امکان ندارد اجازه دهند که مناسبات ظالمانه گذشته در

۱. رک: مصاحبه دکتر محمود سربع‌القلم با سایت تابناک، همان.

۲. همان.

حوزه سیاست داخلی و سیاست خارجی جایگزین سیاست‌های انقلابی شود. واگرایان پیرو مکتب هیجان اگر سر و کاری با متون تاریخی داشتند باید می‌فهمیدند که فراسوی جهان حکومت‌ها و قدرت‌ها، پهنه‌ای آغاز می‌شود که سخنان امام خمینی و منابع و نوشته‌های انقلاب اسلامی آن را عرصه واقعی فعالیت‌ها و پژوهش‌های خود می‌شناسد. مثل فضاهای فراملی، نهادهای مردم‌محور و ساختارها و پدیده‌هایی که تحت سیطره دولت‌ها نیستند. روند ایجادشده در دموکراسی‌های تجاوزگر و توسعه‌طلب و استعمارگرا اگر چه هیچ‌گاه دست از مبارزه با حقیقت و حقیقت‌جویان بر نخواهد داشت، اما آن‌گونه نیست که بتواند همچنان تابع دیوان‌سالاری‌های حاکم بر دولت‌ها و مناسبات سنتی موجود میان حکومت‌ها تداوم داشته باشد. حل و فصل مسائل جهانی تاکنون خودخواسته در حیطه ژاندارم جهانی یعنی امریکا قرار داشت که عموماً از طریق سازمان بی‌خاصیتی مثل سازمان ملل سیطره خود را بر جهان تداوم می‌بخشید. اما این وضع دیگر بسیار هزینه‌بر و شکننده شده است. از طرف دیگر وضعیت شکننده دموکراسی غربی و ساختار قدرت حاکم بر سیاست جهانی که مبشر این دموکراسی است امید اندکی برای جهان و به‌ویژه کشورهای اسلامی منطقه باقی گذاشته است که این امید اندک نیز با کشاندن چکمه پوشان توسط دموکرات‌ها و سکولارها به خیابان‌ها و ساقط کردن دولت‌های منتخب مردم بر باد رفت.

این واقعه همان‌طور که مسیر ملت ایران را از بعد کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد سال ۳۲ عوض کرد و برای همیشه بی‌اعتمادی به جریان‌های مدعی دموکراسی غربی و سکولارها را در حافظه تاریخی ملت ایران نهادینه نمود، بی‌تردید بعد از وقایعی که در مصر، سوریه، بحرین، افغانستان، عراق، لیبی، ترکیه و تونس اتفاق افتاد تمام تلاش‌های غرب در دو‌یست سال گذشته را بر باد داد. دموکرات‌های اصلاح‌طلب در مصر با کشاندن چکمه پوشان به خیابان و ساقط کردن غیرقانونی دولت مرسی به نوعی تیر خلاص را به دموکراسی مدل غربی در جهان اسلام شلیک کردند؛ همان خطایی که امریکا با کشاندن چکمه پوشان رژیم پهلوی به خیابان در کودتای ۲۸ مرداد و ساقط کردن دولت مصدق مرتکب شد و راه ملت ایران را برای همیشه از راه غرب و غرب‌گرایان جدا کرد.

اکنون راه‌حلی که برای گسترش عرصه عملکرد سیاسی مردم و رهایی از استبداد و استعمار غرب نزدیک‌تر به نظر می‌رسد بازگشت عقلانی به الگوهای بومی مردم‌سالاری در فرهنگ اسلامی است؛ یعنی همان راه نهضت امام خمینی بعد از کودتای ۲۸ مرداد.





چنین راهی مسلمانان منطقه را قادر می‌سازد تا مناسبات فکری و سیاسی خود را فشرده‌تر کنند و در راه علایق سیاسی مشترک و بومی خود گام بردارند.

بر خلاف توهّمات واگرایان، بعد از بیداری اسلامی در منطقه، گرایش فراگیر در میان حکومت‌های سیطره جوی غربی، به هیچ‌وجه جهانی کردن دموکراسی نیست بلکه منطقه‌ای و محلی کردن جریان بیداری اسلامی است. تلاش امریکا و صهیونیسم جهانی در سه دهه گذشته برای ناکارآمد نشان دادن انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی دلیل محکم این ادعاست. غرب با تمام توان به دنبال آن است که الگوپذیری از انقلاب اسلامی را حتی در حد بومی و محلی نیز مخدوش سازد.

تمام القائات سه دهه گذشته اصلاح‌طلبان غرب گرا این بود که بگویند فقه از عهده وظیفه سنگینی که امام خمینی و نظریه ولایت فقیه در نظام جمهوری اسلامی به آن داده است در جهان مدرن بر نمی‌آید؛ این وظیفه عبارت است از درک مفهوم واقعیت تاریخی و فهمیدن حوادثی که موجب شد ایران و جهان چنان فهمیده شوند که هستند نه چنان که دیگران نشان می‌دهند. امام وظیفه سنگین نگهداری فضای زندگی مسلمانان در چنین جهانی را بر عهده فقه نهاد و آن را تئوری واقعی زندگی در این جهان نامید.

کارگزاران بین‌الملل گرای ایران در سه دهه گذشته که خود را اصلاح‌طلب می‌نامند تمامی ترفندهای خود را به کار گرفتند تا نشان دهند که وضعیت جهانی و بیرونی انقلاب اسلامی نسبت به ایران و انقلاب نومیدکننده و شکننده است و این ناامیدی از زمانی آغاز شد که انقلاب اسلامی با پرسش‌های قدیمی و متافیزیکی اسلامی که در جهان مدرن فعالیتی ندارد می‌خواسته با جهان جدید روبه‌رو شود. آن‌ها هیچ‌گاه باور نمی‌کردند که انقلاب اسلامی بتواند در مقابل ضربات و تهاجمات جهان مدرن نه تنها پایداری کند بلکه با سازندگی‌های خود گشودگی نوینی در عالم ایجاد نماید.

اکنون اگر از مرز میان حقیقت و خیال عبور کرده و وقایع سه دهه گذشته را مجدداً ارزیابی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که اقدام وادادگان در جریان تحریم و ذوق‌زدگی آن‌ها در برقراری رابطه میان ایران و امریکا پس از روی کار آمدن دولت آقای روحانی و گرفتار شدن در دام این توهّم که امریکا بدون گرفتن هزینه‌های جبران‌ناپذیر، مردم ایران و انقلاب مردم ایران را به رسمیت خواهد شناخت اگر نگوییم مبتنی بر جهل مرکب نسبت به ماهیت و مبادی فکری حاکم بر غرب است، باید گفت که گرفتار آمدن در مرز واقعیت و خیال می‌باشد.

جا دارد بار دیگر راهبردهای خمینی کبیر را باز خوانی کنیم که فرمود:

... نکته مهمی که همه ما باید به آن توجه کنیم و آن را اصل و اساس سیاست خود با بیگانگان قرار دهیم این است که دشمنان ما و جهان خواران تا کی و تا کجا ما را تحمل می کنند و تا چه مرزی استقلال و آزادی ما را قبول دارند. به یقین آنان مرزی جز عدول از همه هویت ها و ارزش های معنوی و الهی مان نمی شناسند. به گفته قرآن کریم، هرگز دست از مقاتله و ستیز با شما بر نمی دارند مگر اینکه شما را از دینتان بر گردانند. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم صهیونیست ها و امریکا و شوروی در تعقیبمان خواهند بود تا هویت دینی و شرافت مکتبی مان را لکه دار نمایند. بعضی مغرضین ما را به اعمال سیاست نفرت و کینه توزی در مجامع جهانی توصیف و مورد شماتت قرار می دهند، و با دلسوزی های بی مورد و اعتراض های کودکانه می گویند جمهوری اسلامی سبب دشمنی ها شده است و از چشم غرب و شرق و ایادی شان افتاده است. که چه خوب است به این سؤال پاسخ داده شود که ملت های جهان سوم و مسلمانان و خصوصاً ملت ایران در چه زمانی نزد غربی ها و شرقی ها احترام و اعتبار داشته اند که امروز بی اعتبار شده اند! آری؛ اگر ملت ایران از همه اصول و موازین اسلامی و انقلابی خود عدول کند و خانه عزت و اعتبار پیامبر و ائمه معصومین - علیهم السلام - را با دست های خود ویران نماید آن وقت ممکن است جهان خواران او را به عنوان یک ملت ضعیف و فقیر و بی فرهنگ به رسمیت بشناسند ولی در همان حدی که آن ها آقا باشند ما نوکر، آن ها ابر قدرت باشند ما ضعیف، آن ها ولی و قیم باشند ما جیره خوار و حافظ منافع آن ها، نه یک ایران با هویت ایرانی - اسلامی، بلکه ایرانی که شناسنامه اش را امریکا و شوروی صادر کند؛ ایرانی که ارا به سیاست امریکا و شوروی را بکشد و امروز همه مصیبت و عزای امریکا و شوروی شرق و غرب در این است که نه تنها ملت ایران از تحت الحمایگی آنان خارج شده است که دیگران را هم به خروج از سلطه جباران دعوت می کند...^۱

این باز خوانی نشان می دهد اولاً برخلاف توهمات کسانی که فکر می کنند در فضای

۱. صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۹۰.





جهانی شدن لفظ استقلال منسوخ شده است و کسانی که فکر می‌کنند برای ترقی و تجدد باید علاوه بر استقلال، هویت و اصالت خود را نیز قربانی کنیم این سه مسئله در راهبردهای استراتژیک امام سه رکن علل موجد انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی است و هیچ فرد و دولتی اجازه معامله بر سر این ارکان را ندارد ثانیاً آن‌هایی که به وعده‌های استکبار جهانی به سرمداری امریکا دل می‌بندند و حیات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ما را به این وعده‌ها پیوند می‌زنند به‌رغم این که خود را بین‌الملل‌گرا و نخبه سیاسی می‌پندارند تا چه حد درک نادرست و حقیری از ماهیت سیاست در غرب دارند. سیاست در غرب نشانی از حقیقت ندارد تا بتوان بر مبنای آن به وعده‌ها و پیمان‌های بین‌المللی غربی‌ها امیدوار بود.

چرا نباید به غربی که راه حقیقت و سیاست را از هم جدا می‌داند اعتماد کرد؟

هیچ چیز به اندازه سخنانی که در ابتدای این نوشته از خمینی کبیر آمده است وضعیتی را که اکنون جریان‌های مخالف انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی در نسبت با ایران دارند به درستی تبیین نمی‌کند. با توجه به عمق نگاه امام پیرامون رابطه بین امریکا و ایران که به نظر می‌رسد فراسوی همه تحلیل‌های سیاسی، تحت تأثیر شناخت مبادی فلسفه سیاسی غرب و تفاوت صورت‌بندی‌های آن با فکر اسلامی و ایرانی است و با توجه به تجربه تاریخی این روابط، که خیلی‌ها تلاش می‌کنند تا آن را از حافظه تاریخی ملت ایران پاک نمایند، این پرسش بنیادی مطرح است که به‌رغم واقعی و حقیقی بودن این زمینه‌های فکری و تجربه تاریخی، چرا هنوز عده‌ای که خود را طرفدار منافع ملی و تمامیت ارضی و آزادی ملت ایران می‌دانند و در گذشته بیش از همه بر تنور غرب‌ستیزی و سازش‌ناپذیری می‌دمیدند، امروز با مخالفت‌خوانی‌های کور و خشمگین و از همه بدتر وادادگی ضدانقلابی، انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را متهم به غرب‌ستیزی و فرصت‌سوزی می‌کنند؟

اگر دقیق به عمق سخنان امام در بالا توجه کنیم به‌نظر می‌رسد مبادی این کج‌فهمی‌های کور را در خواهیم یافت. امام در نگاه عمیق و دقیقی که به مبادی معرفت دارد گویی می‌داند که در غرب راه حقیقت و سیاست از هم جداست! این مسئله چون نقطه عزیمت اختلاف فکر اسلامی با فکر غربی در حوزه سیاست است اجازه بدهید آن را از دیدگاه یکی از متفکران معروف سیاست در غرب تبیین کنم.
 هانا آرننت می‌گوید:



هیچ کس هرگز تردید نداشته است که حقیقت و سیاست با هم رابطه‌ای ناسازگار دارند و تا آنجا که من می‌دانم هیچ کس راست‌گویی را جزء کارایی‌های سیاسی نمی‌شمارد. دروغ همواره به منزله وسیله‌ای ضروری و توجیه‌پذیر نه تنها برای حرفه مردم‌فریبان یا سیاست‌پیشگان بلکه برای فعالیت مردان سیاسی نیز تلقی می‌شده است.^۱

آرنت مبادی و مبانی جوهر فلسفه سیاسی غرب را بر ملا کرده است و معتقد است که این مسئله سرشت و منزلت حقیقت و سیاست را تبیین می‌کند. چرا از نظر غربی‌ها این ناسازگاری میان حقیقت و سیاست وجود دارد؟

آیا ناتوانی در جوهر حقیقت برای اعمال قدرت و فریبکاری در جوهر سیاست برای کسب، حفظ و بسط قدرت، علت اصلی این ناسازگاری است؟
آیا به خاطر آن است که در فکر غربی برای بقای جهان، فداسازی حقیقت از فداسازی هر اصل یا فضیلت دیگری بی‌اثرتر است؟

آیا ستیز میان حقیقت و سیاست در غرب از نظر تاریخی از دو شیوه متضاد زندگی پدید آمد؛ شیوه زندگی «متن‌محور» و شیوه زندگی «نفس‌محور»؟

آیا با دو گونه از معرفت سیاسی سر و کار داریم؛ معرفتی که ناظر به حقیقت است و نگاه حکیمانه به سیاست دارد و معرفتی که ناظر به واقعیت‌های زندگی شهروندی است و حفظ و بسط این زندگی را اصل می‌داند؛ حتی اگر ناچار باشیم سایر فضیلت‌هایی را که به آن فضیلت‌های اخلاقی می‌گویند، قربانی کنیم؟

پاسخ به این پرسش‌ها در ظرفیت این نوشتار نیست اما آنچه آموختنی و راهبردی است و امام خمینی نیز در نظر داشت ما را متوجه همین نکات راهبردی نماید این است که در تعامل با غربی‌ها مبادی و مبانی اعتقادی آن‌ها را در چانه‌زنی‌های سیاسی فراموش نکنیم؛ زیرا کشمکش حقیقت و سیاست که غربی‌ها پاره‌ای اوقات از آن تحت عنوان کشمکش حقیقت و واقعیت، گاهی هم تحت عنوان تقابل دانش و ارزش یا کشمکش حقیقت و تفکر نیز یاد می‌کنند، یک کشمکش مقطعی یا موضعی نیست بلکه کشمکشی تاریخی است. به قول آرنت، در بنیاد فلسفه سیاسی غرب همیشه حقیقت‌گویان و حقیقت‌جویان در معرض تحقیر و توهین اهل سیاست بوده‌اند و افلاتون در تصویر داستان درگیری سقراط با اهل سیاست یونان، به نحو گویایی فرآیند

۱. هانا آرنت، میان‌گذشته و آینده، هشت تمرین در اندیشه سیاسی، ترجمه سعید مقدم، تهران، اختران، ۱۳۸۸، ص ۲۹۷.

ستیز حقیقت‌گویانی چون سقراط را با سیاست‌بازانی که تاب فهم حقیقت را نداشتند نشان می‌دهد. ستیز میان فیلسوف که در بنیاد فلسفه غرب نماد حقیقت‌گویی است و شهروندانی که در جهان سایه‌ها در غارشان با صلح و صفا با هم زندگی می‌کنند و تنها واقعیت سایه‌ها را می‌بینند و تماشاگر تصویرها هستند و با چیزی تضاد ندارند نمونه عینی تضاد حقیقت و سیاست است.

بنابر این از نظر اغلب فیلسوفان مدرن در غرب و در رأس آن‌ها، ماکیاولی، توماس هابز، کانت و دیگران، همگان از هر حقیقتی که مغایر با نفع یا خوشی کسی نباشد استقبال می‌کنند. با این تفصیل حقیقت در غرب خنثی است و به موضوعاتی می‌پردازد که آدمیان به آن اهمیتی نمی‌دهند مثل حقایق ریاضی و نظریه‌های خط و شکل که مغایر با جاه‌طلبی‌ها، نفع و خوشی آدمیان نیست. آرنست به نقل از توماس هابز انگلیسی می‌گوید اگر این نظریه که سه زاویه یک مثلث باید برابر با دو زاویه یک مربع باشند مغایر با حق سلطه هر کسی می‌بود یا با منافع کسانی که قدرت را در دست دارند مغایرت می‌داشت، در آن صورت اگر هم نفی و انکار نمی‌شد، افراد ذینفع دست کم از طریق سوزاندن همه کتاب‌های هندسه، آن را سرکوب می‌کردند...^۱

این که رهبر معظم انقلاب در صحبت‌های اخیر خود فرمودند: «من دیپلمات نیستم؛ من یک انقلابی هستم»، شاید ناظر به همین معنا از سیاست در غرب باشد. ایشان این گزاره را به بیانی فرمودند که غربی‌ها موضع فتوای یک فقیه یا یک انقلابی مؤمن به آرمان‌ها را با تلقی غربی از این مفاهیم در سیاست و چانه‌زنی‌های سیاسی یکی نپندارند؛ زیرا دوگانگی واقعیت و ارزش در نهاد فکر غربی به طور تاریخی نهادینه شده است؛^۲ در حالی که در مبادی فکر اسلامی، داورهای ارزشی ذهنی نیستند بلکه به طور عینی صادق و داخل در حوزه عقل می‌باشند.

امام خمینی در داستان مربوط به سلمان رشدی و ساده‌لوحی بعضی از کارگزاران ایرانی که تصور می‌کردند اگر کمی کوتاه بیاییم و از مواضع خود عدول کنیم فضای تهاجمی غرب علیه ایران اسلامی و نظام جمهوری اسلامی تلطیف خواهد شد، به درستی به همین معنای تفاوت فهم حقیقت و سیاست در غرب و در مکتب اسلامی اشاره می‌کنند:

آنان که هنوز بر این باورند و تحلیل می‌کنند که باید در سیاست و اصول و دیپلماسی خود تجدید نظر نماییم و ما خامی کرده‌ایم و اشتباهات

۱. هانا آرنست، همان، ص ۳۰۱-۳۰۰.

۲. برای مطالعه رک: هیلری پاتنم، دوگانگی واقعیت // ارزش، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز، ۱۳۸۵.

گذشته را نباید تکرار کنیم و معتقدند که شعارهای تند یا جنگ سبب بدبینی غرب و شرق نسبت به ما و نهایتاً نزوای کشور شده است و اگر ما واقع‌گرایانه عمل کنیم آنان با ما برخورد متقابل انسانی می‌کنند و احترام متقابل به ملت‌ها و اسلام و مسلمین می‌گذارند؛ این یک نمونه است که خدا می‌خواست انتشار کتاب کفرآمیز *آیات شیطانی* در این زمان اتفاق بیفتد و دنیای تفرعن و استکبار و بربریت چهره واقعی خود را از دشمنی دیرینه‌اش با اسلام بر ملا سازد تا ما از ساده‌اندیشی به در آییم و همه چیز را به حساب اشتباه و سوءمدیریت و بی‌تجربگی نگذاریم و با تمام وجود درک کنیم که مسئله اشتباه ما نیست، بلکه تعهد جهان‌خواران به نابودی اسلام و مسلمین است و الا مسئله سلمان رشدی آن قدر برایشان مهم نیست که همه صهیونیست‌ها و استکبار پشت سر او قرار گیرند...^۱

با تفصیل مذکور، اگر کسی یا دولتی یا جریانی در تعامل با غربیان، نظری به این مبادی نداشته باشد و آن را نادیده انگاشته یا ساده نماید یا مودیانه آن را ناشی از تمایل ما شرقی‌ها به «توهم توطئه» قلمداد کند خواسته یا ناخواسته ما را از جهان واقعی جدا ساخته و به جهان کپی‌ها یعنی همان جهان سایه‌هایی که هیچ چیز در آن اصلی نیست می‌کشد تا حقایقی که پیرامون ما در حال وقوع است را در نیابیم و مانند دوره قاجاریه و دوره سیاه پهلوی، روس، انگلیس و آمریکا برای ما تصمیم بگیرند و شاهرگ‌های حیات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشور دست صهیونیست‌ها، بهایی‌ها و ازلی‌ها باشد.

سخن نهایی

کسانی که به دولت مردان توصیه کردند که دیپلماسی را از خیابان‌ها جمع کنند و به انقلابیون هم گفتند که به خانه‌ها برگردند، امیدواریم از برخورد دولت مغرور، متکبر و پیمان‌شکن آمریکا بعد از ضعفی که در سازمان ملل از خود نشان دادند، عبرت گرفته و به جای این که به ملت ایران انتقاد نمایند که چرا پدیده‌ها و رخدادها را آن گونه که خود می‌پندارند یا می‌بینند، نمی‌بینند، به باور تاریخی این ملت در بی‌اعتمادی به دشمنانی که جز اضمحلال آزادی، استقلال و تمامیت ارضی ایران عزیز نمی‌اندیشند، ایمان بیاورند.

اگر چه بارها این افراد ادعا کرده‌اند که بین الملل گرا هستند و جهانی می‌اندیشند و

۱. صحیفه امام، ج ۱۲، ص ۱۲۹.





در متون و ادبیات جهانی شدن نیز لفظ استقلال منسوخ شده است،^۱ اما با همه این کج‌اندیشی‌های تاریخی، به تبعیت از رهبر بزرگوار انقلاب اسلامی ما هم به گروه دیپلماسی دولت یازدهم خوشبین هستیم. اما از ملت ایران نباید انتظار داشت که نگران آزادی و استقلال خود نباشد. مخصوصاً از این جهت که در سطوح مشاوران عالی رئیس‌جمهور دولت یازدهم کسانی هستند که به مفهوم استقلال، مقاومت انقلابی، پایداری در اصول و اصالت‌ها و هویت‌های ملی و اسلامی اعتقادی ندارند و این مفاهیم را منسوخ شده می‌پندارند!!

همان طوری که این‌ها بارها برای تحقیر ملت ایران و توجیه استبداد و استعمار گفته‌اند: اطوار، حالات و بیانات هر کسی و چیزی در درون ساختارشان نهفته است، می‌توان مکتب هیجان و سرسپردگی به ایدئولوژی وادادگی را نیز بخشی از ساختار جریان اصلاح‌طلبی در دوران معاصر دانست. به قول ظریفی که گفت: دمپایی جوری طراحی و ساخته شده است که بتوان آن را بی کمک دست و خم شدن پوشید. دمپایی یادآور نفرت از کرنش و خم شدن است. وجود افرادی مثل کسانی که لفظ استقلال را منسوخ شده می‌پندارند در هر دولتی در نظام جمهوری اسلامی یادآور کرنش و خم شدن در مقابل استکبار جهانی و دشمنان ملت ایران است و ما نباید از کنار این مسئله به سادگی عبور کرده و نگرانی خود را ابراز نماییم.

ظاهراً بعضی از کسانی که اکنون جایی برای خود در دولت یازدهم پیدا کرده‌اند خود را بدهکار ملت ایران و انقلاب اسلامی نمی‌دانند. حتی خود را بدهکار احترام به آرمان‌ها و آرزوهای مردم هم نمی‌دانند. برای همین دست‌هایشان را در جیب شلوارشان پنهان کردند تا مجبور نباشند برای احترام به دیگران دستی تکان دهند. اما آرنج‌هایشان که به اطراف باز شده است آماده است تا به هر کس و هر چیز که از راه برسد تنه بزنند. آن کسانی که توصیه کردند سیاست خارجی را از خیابان‌ها جمع کنید و گفتند پوپولیسم (بخوانید مقاومت مردمی) را کنار بگذارید و به خانه‌هایتان برگردید، در دو دهه گذشته از جنس همان‌هایی بودند که در ظاهر دستشان را داخل جیبشان کرده بودند تا مجبور نباشند احترام بعضی چیزها را که برای ملت ایران بسیار حیاتی است نگه دارند. اما امروز آرنج‌هایشان را به گونه‌ای باز کرده‌اند که به هر چیز و هر کس تنه می‌زنند. این افراد مغرور و متکبر حتی حرمت استقلال، آزادی، عزت، مقاومت، اصالت، هویت و مصلحت ملت ایران را نیز نگه نداشته‌اند.

۱. محمود سریع‌القلم، ایران و جهانی شدن، همان، ص ۱۲۸.

با وجودی که خود گرفتار کم‌دانشی یا بی‌دانشی و حس تعارض و تقابل با دیگران هستند ولی دیگران را متهم به این ردائل می‌سازند و اسم این هیجانات و عصبانیت‌ها را ادب می‌گذارند. خود را متفکران همساز با تحولات جهانی معرفی می‌نمایند اما دلالت‌های سیاسی کار آن‌ها مورد تردید است. بی‌تدبیری رفتار آن‌ها را در آستانه سفر به سازمان ملل، مذاکره با آمریکا و از همه مهم‌تر مذاکرات هسته‌ای ژنو می‌توان مشاهده کرد.

جا دارد ملت ایران از کسانی که خود را جهانی و نخبه سیاسی می‌دانند سؤال کند که بر اساس کدام منطق عقلی که پیوسته دم از آن می‌زنید و انقلابیون را فاقد این منطق می‌دانید، درست در آستانه مذاکره با دشمنان ملت ایران آن چنان سیاست‌های ناجوانمردانه تحریمی غرب علیه ایران را کارساز جلوه می‌دهید که تمامی راه‌های گرفتن امتیاز برای ملت ایران بسته شود و اسم این جهالت را منطق عقلانیت می‌نامید؟! در کدام کتاب روابط بین‌المللی که شما در دانشگاه تدریس می‌کنید نوشته شده است که اگر با دستان خالی پیش دشمنان خود بروید می‌توانید پیروز، موفق و سربلند برگردید؟ این رفتارها نشان می‌دهد بوق و کرناهای جهانی بودن نخبگان سیاسی بین‌الملل‌گرا فاقد دلالت‌های سیاسی است. اگرچه در حوزه خصوصی و در کلاس درس خود را آزادی‌خواه، غیرایدئولوژیک، علاقه‌مند به نمادهای هنری و فرهنگی ایران، متخلق به ابعاد اخلاقی و عرفانی دین، متوجه به ابعاد زیباشناسانه زندگی، دارای تفکر کاربردی و واقع‌بینانه در زندگی و اهل کار و تعامل با جهان بیرون معرفی می‌کنند اما در حوزه عمومی شدیداً مستبد، وابسته و بی‌هویت عمل کرده و ادعاهایشان فایده‌ای برای حوزه عمومی ندارد و تا به امروز کمکی به پیشبرد حیات سیاسی ایران نکرده است. این افراد به درستی همان‌هایی هستند که توسط همفکران خود به دقت معرفی شده‌اند:

پایه اصلاحات، وفاداری به نظام و قانون اساسی است اما لزوماً اعتقاد به آن نیست؛ یعنی این رابطه به هر دلیلی می‌تواند برقرار شود (یا گسسته گردد) یا به علت نگرانی از آلترناتیوهاست یا آن که نقاط مثبت وضع موجود بیش از نقاط منفی آن ارزیابی می‌شود یا هزینه انقلاب بسیار بالا و دستاوردهایش دقیقاً قابل ارزیابی نیست...^۲

۱. رک: محمود سریع‌القلم، *ایران و جهانی شدن*، همان.

۲. تاج‌زاده، *اصلاحات در برابر اصلاحات*، تهران، طرح نو، ۱۳۸۳، ص ۱۰.



این همان تناقض آشکار بین حقیقت و سیاست در ایدئولوژی اصلاح‌طلبی در دوران معاصر است که مردم ایران نگران آن هستند که دولت یازدهم گرفتار آن شود و با مشاوره‌های گمراه‌کننده کسانی که اعتقادی به استقلال ملت ایران ندارند به همان گردابی بیفتد که در سیاست اسلامی از این گرداب به‌عنوان گرداب واگرایی و ارتداد سیاسی یاد می‌شود. بنابراین ما حق داریم از رئیس‌جمهور محترم خود بخواهیم که پیرامون بعضی از مشاورین عالی خود بیشتر بیندیشند.

